

Mohammad-Ebrahim Bastani-Parizi,
"A Mountain Taper on Afshar's Grave,"
Iran Nameh, 27:1 (2012), 72-88.

یک شمعک کوهی بر مزار ایرج افشار

محمد ابراهیم باستانی پاریزی

تاریخ‌نگار، استاد بازنشسته دانشگاه تهران

Mohammad-Ebrahim Bastani-Parizi

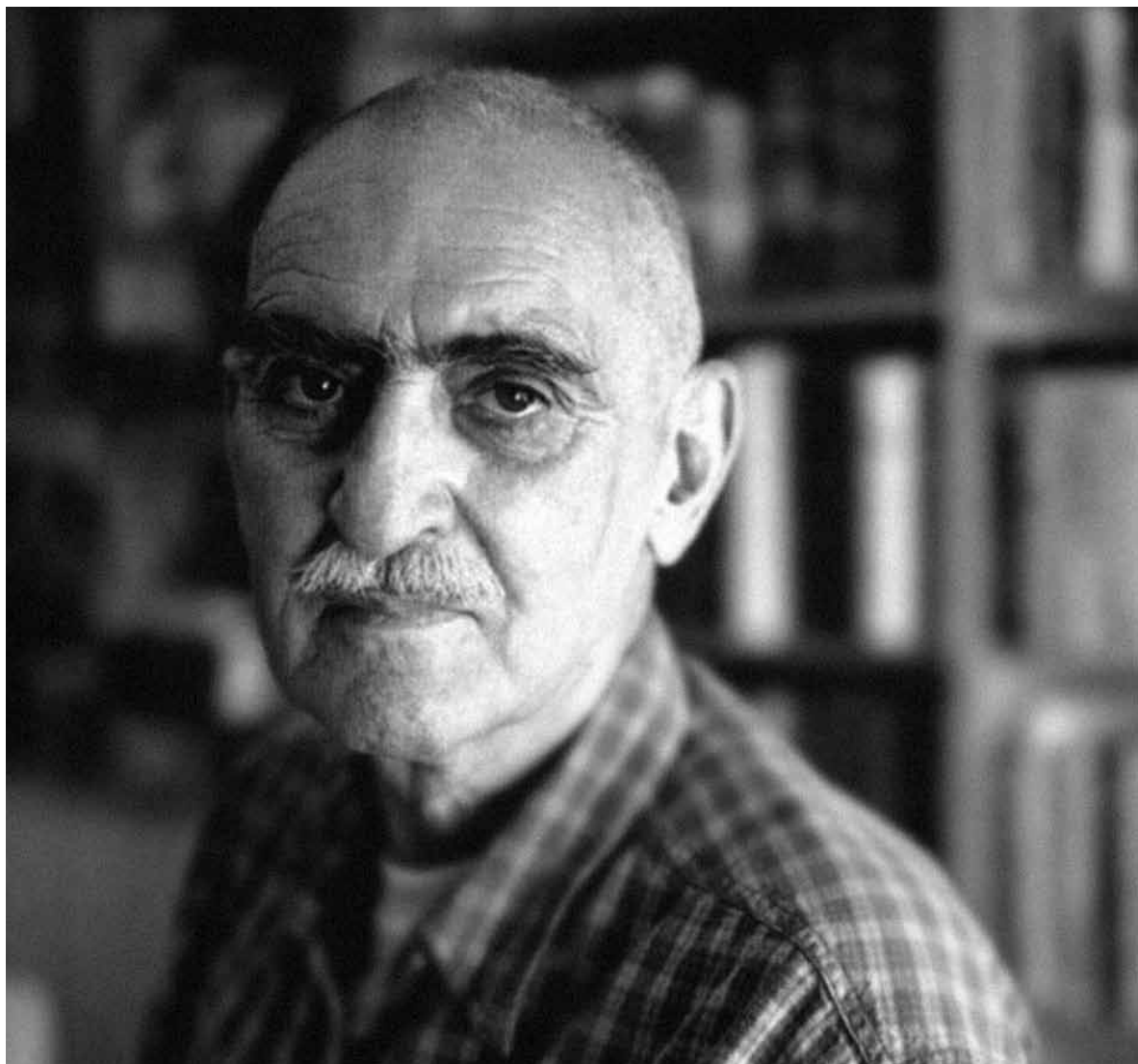
mebastaniparizi@gmail.com



در جزء صد جوو هزار جور علاقه و ارتباطی که میان من و ایرج افشار بود، یکی - و مهمتر از همه، علاقه او به کرمان، و بالاتر از آن علاقه من به بزد بود - دو سرزمین بیابانی پیوسته به هم که حیات یکی مروهون پیوند با دیگری است، این علاقه حتی مربوط به ایامی پیش از ملاقات من و ایرج افشار می‌شود، ایامی که من در کرمان دانش‌آموز دانشسرای مقدماتی کرمان بودم و ایرج افشار در تهران تحصیل می‌کرد - و هیچکدام از وجود یکدیگر خبری نداشتیم. شاعر عرب می‌گوید:

کسان را مهر دل از دیده خیزد
و کان القلب قبل العین بهواک

محمد ابراهیم باستانی پاریزی (زاده ۱۳۰۴) تاریخ‌نگار، شاعر و استاد بازنشسته دانشگاه تهران می‌باشد. او لیسانس تاریخ را در سال ۱۳۳۶ از دانشگاه تهران دریافت کرد و دوره دکتری تاریخ را نیز در همان دانشگاه گذراند. باستانی پاریزی در سال ۱۳۳۸ مدیریت داخلی مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را به عهده گرفت. پیشتر نیز صاحب امتیاز مجله‌های هفت واد و ندای کرمان بود. برخی از آثار ایشان عبارتند از: پیغمبر دزدان (۱۳۲۴)، راهنمای آثار تاریخی کرمان (۱۳۳۵)، سلجوقیان و غز در کرمان (۱۳۴۳)، فرماندهان کرمان (۱۳۴۴)، شاهنامه آخرش خوش است (۱۳۵۰)، از پاریز تا پاریس (۱۳۵۱)، گنجعلی‌خان (۱۳۵۳)، تاریخ شاهی قراختایان (۱۳۵۵)، ازدهای هفت سر (۱۳۵۵)، سنگ هفت قلم (۱۳۵۸)، هشت الهفت (۱۳۶۳)، خود مشت مالی (۱۳۷۸)، گذار زن از گذار تاریخ (۱۳۸۱)، کاسه کوزه تمدن (۱۳۸۱).



ایرج افشار، عکس: منبع اینترنت

هنوز هم آن را ندیده‌ام. پس درست گفته شاعر عرب که: — و کان القلب قبل العین یهواک...

سال بعد، من برای ادامه تحصیل به تهران آمدم و در کلاس ششم ادبی مدرسه رشديه و سپس دانش‌سرای عالی تحصیل کردم، اما باز هم ایرج افشار را فقط از بعضی مقالات می‌شناختم، و بعد به کرمان رفتم برای معلمی، (۱۳۳۰ش/۱۹۵۱م) و تا ۱۳۳۷ش/۱۹۵۸م. در آن شهر بودم و بعد برای دوره دکتری تاریخ به تهران آمدم، و در این سال‌ها بود که با راهنمای کتاب و فرهنگ ایران‌زمین آشنا شدم و در جلسات ماهیانه آن شرکت می‌کردم و دیگر ایرج افشار دوست بسیار بامحبت من شده بود.

(این دل بود که پیش از چشم هوای تو در سر ما کرد). داستان این است که من در آن سال‌ها (۱۳۲۴ش/۱۹۴۵م.) مجموعه نامه‌هایی که از پیغمبر دزدان (نبی السارقین) زیدآبادی داشتیم با یادداشت‌های خود — که شاید هم کمی هنوز ناپخته بود — در کرمان به صورت آثار پیغمبر دزدان چاپ کرده بودم. البته این کتاب را من آن روزها به بعضی دوستان پدرم در کرمان و رفسنجان و سیرجان و حتی تهران فرستادم و بعضی هم جواب تشویق‌آمیز دادند — ولی به خاطر ندارم که برای کسی فرستاده باشم که با ایرج افشار مربوط بوده باشد. سال‌ها بعد، متوجه شدم که ایرج افشار در مجله سخن (یا جهان نو؟ تردید از من است) چند سطر در باب این کتاب، و لابد تشویق‌آمیز نوشته است، یادداشتی که

در جزء کارهای ادبی بی‌شماری که ایرج افشار کرده است - چند نسخه نیز اختصاص به کرمان دارد. و من در این یادداشت کوتاه، سعی خواهم کرد سطوری چند در باب هر یک از آن مجموعه‌ها بنویسم که یاد خیری از ایرج افشار هم شده باشد:

در روزهایی که ایرج افشار سرگرم انتشار فرهنگ ایرانزمین بود - جزوهای به تصحیح ژان اوبن استاد فرانسوی نامدار و ایران‌شناس کم‌نظیر چاپ کرد که مستقیماً مربوط به کرمان بود - شرح احوال دو عارف نامدار بم - سیدشمس‌الدین و سیدطاهرالدین بمی، و ارتباط پیدا می‌کند مستقیماً با تاریخ کرمان عصر تیموری، از سختی‌ها و مرارت‌های مردم در ایام زد و خورد شاهزادگان تیموری در کرمان و بم - خصوصاً قحطی‌های سهمگین و مهاجرت‌ها و غیره و غیره. کتاب، یک مقدمه محققانه نیز به قلم استاد ژان اوبن مرحوم به زبان فرانسه دارد. بعدها، من نسخه‌ای دیگر از همین کتاب با تفاوت‌هایی در کتابخانه مرحوم دکتر حسام‌الدین خورومی - طبیب چشم کتاب‌شناس و کتاب‌دار - دیدم که متعلق بوده است به درویش شمس‌الدین جهرمی، و نمی‌دانم امروز کتاب‌های دکتر در چه مرحله است؟ رقابت‌های سلطان اویس و سلطان بابکر تیموری، شهر بم و کرمان و حومه آن را به فقر و فاقه کشیده بود، و شمس‌الدین و سیدطاهرالدین هردو کوشش داشتند که حکام را به ملایمت دعوت کنند و مردم را از ظلم برهانند، و به علت موقعیتی که داشتند تا حدودی موفق بودند. به یک مورد آن که مثل یک فیلم سینمایی بزَن بزن جلوه می‌کند توجه کنید: یک وقت سید به ملاقات شاهرخ - که عازم فارس بود - رفت، و «چون آن حضرت [سید] بازگشت، و به کرمان آمد - سلطان اویس به دیدن آن حضرت آمد، چون ملاقات شد، سخن‌های سخت با او گفتند. و چوب برداشتند و در پی او کردند، سلطان چون غضب حضرت سید دید - روی ایستادن ندید و بیرون رفت، و امرا از عقب سلطان برفتند - و خود را بیرون افکندند، حضرت میر، چوب در دست گرفته بودند و گلپانگ می‌زدند، [یعنی الله‌اکبر می‌گفتند] و همه را در پیش افکنده بود - تا از سر محله بگذرانیدند و بازگشتند... و روی به بم نهادند...» گمان این مخلص این است - این که مرحوم ژان اوبن در پاریس به شوخی به من یک روز گفت:

«قوی‌ترین آریستوکراسی‌ها را شما در ایران دارید، و آن آریستوکراسی سادات است در نظام حکومتی ایران - به گمان من، از همین فرم رفتار سادات بم مایه گرفته است!»^۱

در سال ۸۵۵هـ/ ۱۴۵۱م. که سید برای شکایت از بایسنقرخان به خراسان رفت،... چون خبر رسید،... امرا و خواتین به استقبال بیرون آمدند - مثل گوهرشاد بیگم... و فرزندان فیروزشاه، و زر بسیار نثار بندگی سید کردند...»

و این هم دلیل دوم همان آریستوکراسی است که مرحوم ژان اوبن می‌گفت.

ایرج افشار، هروقت مطلبی یا کتابی راجع به کرمان می‌دید بلافاصله با من درمیان می‌گذاشت. یک مورد آن رساله فرماندهان کرمان است. توضیح آن که مرحوم شیخ یحیی احمدی که از رجال شهر کرمان و خواهرزاده آیت‌الله حاج میرزا محمدرضا کرمانی بود - بعد از آنکه در غوغای میان شیخیه و بالاسریه در کرمان، مورد خشم حاکم قرار گرفت و شاهزاده ظفرالسلطنه، آیت‌الله را به چوب بست، و اسفندیارخان و حسین خان بچاقچی او را فلک کردند، و بعد به رفسنجان و مشهد تبعید کردند - بستگان او نیز در کرمان مورد خشم بودند، و این شیخ یحیی هم به سبب آشنائی‌های قبلی به یزد آمد و مهمان مرحوم مشیرالممالک یزدی شد و مدت‌ها در خانه او بود، و در این مدت تبعید، رساله‌ای نوشت تحت عنوان فرماندهان کرمان که مربوط می‌شود به شرح احوال و کارهای حکام کرمان در زمان قاجاریه - یعنی از ابتدای کار آقامحمدخان قاجار و سقوط شهر کرمان تا شروع مشروطیت.

و آخرین صفحه آن با مهر خود شیخ یحیی مهور است و مورخ برج حمل [فروردین] ۳ محرم ۱۳۲۲هـ/ ۲۱ مارس ۱۹۰۴م. است - دو سال قبل از صدور فرمان مشروطیت.

این کتاب را مرحوم شیخ یحیی به مرحوم مشیرالممالک یزدی هدیه کرده بوده است و در کتابخانه او بوده، و بعدها - احتمالاً توسط مرحوم دکتر مشیری یزدی - به دست ایرج افشار افتاده بود. او نسخه را به من داد، و من به تصحیح آن پرداختم و تاکنون پنج بار به چاپ رسیده است.

شیخ یحیی بعد از اعطای فرمان مشروطه، در جزء وکلای دوره اول مجلس از کرمان انتخاب شد - که سایرین عبارت بودند از مرحوم آقا شیخ مهدی بحرالعلوم پسر آخوند ملامحمدجعفر تهباغ‌الله‌ای - جد خاندان روحی، میرزا حسن، معروف به میرزا حسن چرب که مازارخانه داشت، و او جد خاندان برخوردار کرمان، و مالک چند حبه از ده سیدی بود، که از آب آن، آب‌انبار معروف به آب‌انبار ملک، آب می‌شد. و شمس‌الحکماء برادر ناظم‌الاسلام کرمانی - صاحب تاریخ مشروطیت، و شیخ محسن خان قاجار نوه

^۱محمدابراهیم باستانی‌پاریزی، «صد سال تنهایی»، در کنگره کراکو؛ همچنین در روزنامه اطلاعات (آذرماه ۱۳۹۰ش/دسامبر ۲۰۱۱م.)

حاج محمدکریم خان رئیس طایفه شیخیه، و آقا نصرالله معاونالتجار، و بالاخره آقاشیخ یحیی پسر حاج آقااحمد کرمانی و خواهرزاده آیت‌الله. هرچند این وکالت به دلیل «یوم‌التوب» - به پایان نرسید.

کتاب شیخ یحیی از دقیق‌ترین کتاب‌های مربوط به این دوره از تاریخ کرمان است. شیخ یحیی بعدها مدتی رئیس معارف کرمان بود، و در آخر عمر، سفری به عتبات کرد - به همراه سردار نصرت، و در بازگشت، در بافت کرمان درگذشت. و قبر او در بافت بود - و گویا فعلاً جزء خیابان رفته است. مقصود این است که درست است که کتاب را من تصحیح و چاپ کرده‌ام ولی حقاً ایرج افشار در احیاء آن و سپردن کتاب به من سهم عمده داشت.

این گونه مرادفات دوطرفه بود - چنان که بعدها، یک وقت از زاهدان یکی از دوستان من، خالق دادآریا - رونوشتی برداشته بود از رساله‌ای که مربوط به بلوچستان است و در کتابخانه مرحوم کامبوزیا - در کلاته کامبوزیا وجود داشته. من حدس زده بودم که این رساله در تکمله تاریخ کرمان باشد و توسط مرحوم وزیری تألیف شده، و قرار بود آن را خود چاپ کنم. مرحوم افشار اظهار داشت که خیال دارد چند رساله راجع به بلوچستان را در یک جلد فرهنگ ایران زمین چاپ کند. من رساله تحریری آریا را به افشار دادم که در جلد ۲۸ فرهنگ ایران زمین به چاپ رسید. رساله حدود سال ۱۲۸۹هـ/۱۸۷۲م. تألیف شده، و نکات مهمی از تاریخ اجتماعی بلوچستان و طبعاً کرمان را در بردارد، و در واقع پنج شش سال قبل از مرگ وزیری تحریر شده است.

مرحوم کامبوزیا را من در کلاته‌اش ملاقات کرده بودم. کتابخانه مهمی داشت خصوصاً مجموعه‌ای از اطلس‌های تاریخی به زبان‌های مختلف - و بیشتر روسی، - آخر او از کردهای خراسان بود - و به هر حال ندانم بعد از مرگ او کتابخانه در چه حال است. یکی از کتاب‌های مهمی که در باب کرمان، ایرج افشار چاپ کرده، کتاب «مسافرت‌نامه کرمان و بلوچستان» عبدالحسین میرزا فرمانفرماست. فرمانفرماها با کرمان بیگانه نیستند، پدر آنها فیروز میرزا پسر عباس میرزا در محرم ۱۲۵۴هـ/آوریل ۱۸۳۸م. برای دفع غائله آقاخان محلاتی حاکم کرمان شد، و آقاخان را شمشیر و کفن به گردن تسلیم کرد و به تهران فرستاد. بار دوم در ۱۲۹۶هـ/۱۸۷۹م. برای ترمیم غائله آقامحمد شالباف و ماجرای قتل یحیی خان کلانتر، به حکومت کرمان منصوب شد و چون پیر و خسته بود، فرزند بزرگ خود عبدالحمید میرزا فرمانفرما و ناصرالدوله بعدی را به جانشینی خود گذاشت که ناصرالدوله در رمضان ۱۳۰۹هـ/آوریل ۱۸۹۲م. در کرمان سکنه کرد

و درگذشت. مرحوم عبدالحسین میرزا که در همان روزها دور و بر برادر می‌لیکید و لقب سالارلشکر داشت، بعد از برادر عنوان فرمانفرما یافت و جانشین او شد و جسدش را به عتبات برد. ناصرالدوله همان کسی است که «باغ شاهزاده» ماهان را پی افکنده است.

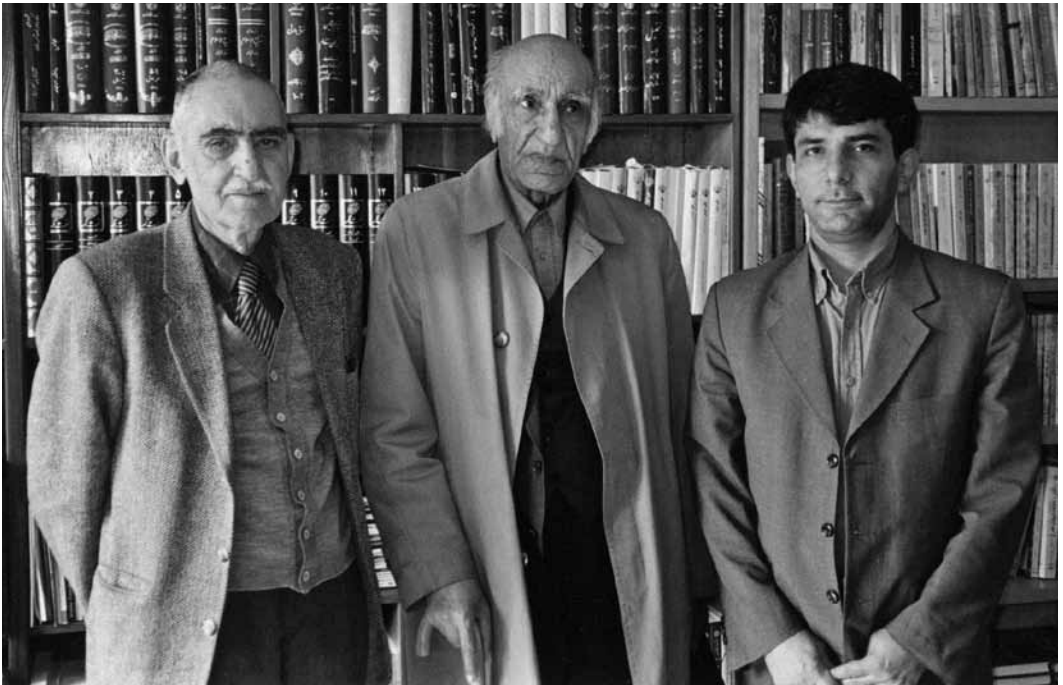
فیروزمیرزا هم سفری به بلوچستان کرده که یادداشت‌های او را خانم نظام مافی (منصوره) به چاپ رسانده است.

باری، عبدالحسین میرزا هم چند بار حکومت کرمان را یافت، از جمله در ۱۳۱۲هـ/۱۸۹۵م. و مدتی هم بهجه‌الملک معاون و داماد او امور کرمان را اداره می‌کرد. این سفرنامه کرمان و بلوچستان مربوط به بلوک‌گردی سال ۱۳۱۳هـ/ دسامبر ۱۸۹۵م. اوست، و یکی از امهات کتب در باب جغرافیای تاریخی بلوچستان و جیرفت به شمار می‌رود. فرمانفرما یک بار هم بعد از غائله زد و خورد شیخی و بالاسری کرمان برای ترمیم آن، حاکم کرمان شد - بعد از ظفرالسلطنه - و با تدبیر بسیار، غائله را خواباند و آیت‌الله را از تبعید بلوچستان و رفسنجان به تبعید مشهد منتقل کرد، و از طرفداران او دلجوئی نمود. و بعداً فیروزمیرزا (دوم) فرزند خود را جانشین گماشت که مدت کوتاهی در کرمان حکومت کرد. کتاب سفرنامه به خط محمدرضایان محمدعلی مستوفی تفرشی، در کمال اتقان تحریر شده و اسامی آن معرب است.

تا آدم یادداشت‌های حکامی مثل فرمانفرما را در جیرفت و بلوچستان و سیستان نخواند، محال است به جزئیات امر اداره این مملکت پرتول و عرض پی ببرد - روالی که از عهد کوروش و داریوش ادامه داشته و تا مدتی بعد از مشروطه - یعنی اختراع و همه‌گیر شدن اتومبیل و راه‌آهن و هواپیما - ادامه داشته است.

هر حاکمی در هر یکی دو سال یک بار ناچار بود یک دوره‌گردی داشته باشد و این بلوک‌گردی با حضور دویست سیصد کماندار و سرباز و تفنگچی انجام می‌شد، و مهم این که بیش از آن که رفتار با طوایف و رؤسای ایل و کلخداها چگونه صورت گیرد، خود اداره همین اردوست که از همان ساعت اول مسئله‌ساز می‌شده است.

من برای تفریح خوانندگان از همان منازل اولیه عبور فرمانفرما گزارشی عرض می‌کنم و می‌گذرم. "...بعد ازین به منزل [پوزه لولیان] رسیدیم، معلوم شد نایب علی‌اکبر، یورت اردو را در مسیل، و چادرها را در حواشی کف رودخانه افراشته است. چنانچه خدای نخواست - به طوری که در غالب گرمسیرات معمول است، اگر شبانه نیم ساعت از آن باران‌های دانه درشت



شکرچی، باستانی پاریزی و ایرج افشار (دی ۱۳۳۳) عکس از علی دهباشی

– غفلت و جهالت از آنها ظاهر نشود....“
تمام این چهارصد پانصد کتاب عبارت است از همین‌گونه گزارش‌ها، به علاوه ارقام و اعداد مالیات‌ها و پیشکش‌ها – البته به خط سیاق – یعنی درازنویسی – که دیگر این روزها دارد تبدیل می‌شود به عموزاده خود خط پهلوی ساسانی و اشکانی که خواندن آن پهلوانی مثل راولین سن می‌طلبد – و در هرشهر و ولایتی، پنج شش نفری بیشتر باقی نمانده که بتوانند خط سیاق و جمع و تفریق آن را به طور کامل بخوانند و بنویسند و عمل کنند.

میرزا عبدالله‌خان منشی نیز درین سفر با فرمانفرما همراه بود. میرزا عبدالله‌خان پدر مرحوم روح‌الله خالقی موسیقی‌دان بزرگ است و خالقی اصولاً در یکی از همین سفرهای فرمانفرما در کرمان متولد شده است. و ایرج افشار در بسیاری از موارد مشوق و همراه من بود – و مرا تشویق می‌کرد که در سمینارها و یادواره‌ها شرکت کنم.

وقتی در حیات مرحوم دکتر محمود افشار قرار شد یادواره‌ای به نام او منتشر شود (۱۳۶۶ش/۱۹۸۷م). ایرج افشار از من خواست که من هم یادداشتی در این یادواره بنویسم.

من دکتر محمود افشار را به اسم بعد از ۱۳۰۸ش/۱۹۲۹م. در پاریز می‌شناختم، بدین معنی که چند شمارهٔ مجله آینده در خانه ما بود که من بعد از آنکه به مدرسه رفتم

گرمسیری به کوه‌های اطراف ببارد غفلهٔ سیل حرکت کرده و تمام چادرها را بتمامها بردارد و از فرش و اساس و جل و پلاس فرونگذارد و ساکنین آنها مصداق کل شیئی هالک الا وجهه خواهند بود.
مجملاً به طوری حالم متغیر و عنان اختیارم از دست رفت که فوراً چند نفر فراش خواسته، نایب را از حرکات جهالت [بارش] تأدیب نمودم به طوری که دزیر ”گاوسر“ فنون هندسه را از بر کرد! و بعد از آن میرزا محمدعلی پسر فرانشبازی را هم در این کارها با او همدست و در مبالاتی با مشارالیه شریک بود – گفتم حبس کردند و تمام چادرها را ازین نقطه کنده – به آن طرف رودخانه به محل فرازی برده افراختند – و با حالت خستگی یکی دو ساعت اوقاتمان صرف این کار شد.

همین که نماز مغرب را ادا کردم. قاصدی از منزل گزگ آمده، نوشتجات زین‌العابدین خان سرتیپ را آورد. مختصری گفتم در جواب نوشتند که در تهیه و تدارک نواقص سیورسات اردو مواظبت و کاه و جو دوشبه اردو را فراهم کند، و اگر در آن نقطه دو شب توقف شود – غالب مال‌های بنه منزل بعد را – با بُعد مسافتی که دارد – نتوانند پیمود.

بعد از این که چهار پنج ساعت از شب گذشت و اندک فراغتی حاصل شد، نایب علی‌اکبر و میرزا محمدعلی را – برحسب توسط و شفاعت یکی دو نفر از همراهان – مرخص، و تأکید و تهدید زیاد به آنها نمودم که من بعد



دکتر عباس زریاب خوبی، محمد ابراهیم باستانی پاریزی و ایرج افشار، منبع: گنجینه پژوهشی ایرج افشار

چو بیژن در میان چاه او من...
یا شعر دیگر منوچهری
الا یا خیمگی خیمه فرو هل
که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
تبیسه زن بزد طبل نخستین
شتربانان همی بندند محمل...

که صدای پای شتران منوچهری هنوز در گوشم است.
یا مقاله مرحوم دکتر مصدق را درباره نحوه رای دادن
مردم به نمایندگان مجلس و ورقه رای و تعرفه به نام
حسن و حسین و غیران - که برایم عجیب بود که چرا
آقای مصدق اسم این جور اشخاص گمنام را برای
نوشتن ورقه رای توی مقاله خود آورده، و غیره و
غیره...

مرحوم مصدق در طریقه حساب نمودن آراء انتخاب
کنندگان می نویسد: "... در طریقه اکثریت، هرکس
که عدد رای او بیشتر است - انتخاب شده است،
هرگاه در محلی عده رای دهندگان ۲۰۰۰ نفر باشد -
حسن ۱۱۰۰، حسین ۹۰۰، و تقی ۸۰۰ رأی داشته،
و به علاوه وکلای هم که باید انتخاب شوند - ۲
نفر باشد، در این صورت حسن و حسین انتخاب
شده اند..."^۲

اول بار که نام حسن و حسین را در مقاله دکتر مصدق
خوانده بودم تعجب داشتم که این مرد متعین اروپادیده

و سواد آموختم، اغلب این مجلات را تورق می کردم
و عکس های آن را تماشا می کردم و کم کم مقالات
آن ها را می خواندم در کوهستان پاریز برای اولین بار
در سال های بعد از ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ ش. یعنی ۱۹۳۳ تا
۱۹۴۱ م.

مهم این است که در واقع دکتر افشار حقی به گردن من
داشت، زیرا مرحوم میرزا حسین صفاری پاریزی، نماینده
فروش آینده بود - طبق این اعلان خود مجله آینده: "من
باب خدمت به معارف و هموطنانم - با عدم بضاعت -
یک باب قرائتخانه به سرمایه شخصی در پاریز - دایر،
دارای انواع رمان و تاریخ ادبیات، همه روزه، سوای ایام
تعطیل، برای قرائت عموم - مفتوح است - بانی: حسین
صفاری."

بدین طریق یک خواننده برخورداران آینده افزود - و
آن من بودم که مثلاً قصیده مرحوم ملک الشعرا یار
در همین مجله خواندم:

سوی لندن گذر ای پاک نسیم سحری
سخنی از من برگو به سر ادوارد گری
کای خردمند وزیری که نپورده جهان
چون تو دستور خردمند و وزیر هنری...

این قصیده را همان سال ها در مجله آینده در پاریز
خواندم، یا قصیده منوچهری:

شبى گیسو فرو هشته به دامن
پلاسن معجر و قیرینه کرز
شبى چون چاه بیژن تنگ و تاریک

^۲ دکتر مصدق، انتخابات در ایران و اروپا، مجله آینده، نمره مسلسل ۱۵، ۲۱۹.

مگر آدم کم بود که بیاید به جای دو تا آدم معروف - مثلاً معیرالممالک یا وثوق‌الدوله یا اقل‌سردار نصرت را بیاورد؟ این حسن و حسین کیستند که مورد مثال آدمی تحصیل کرده مثل مصدق قرار گرفته‌اند، و سال‌ها بعد متوجه شدم که آن روزها که در شیراز صحبت مشروطیت و حزب دموکرات بود و در مجلس بزرگان شیراز صحبت می‌شد که مشروطیت راه می‌آورد و مدرسه باز می‌شود و چه و چه می‌شود، و مرحوم صولۀ‌الدوله رییس ایل قشقایی پی‌درپی تأیید می‌کرد، مرحوم قوام‌الملک - که داماد صولۀ‌الدوله هم بود - قبل از آنکه سوار کالسکه شود و به باغ غیف آباد برود آهسته ایلخانی را کنار کشید و خطاب به پدرزن خود گفت: خان ترک این چه چه و به به چیست که پی‌درپی می‌گویی؟ مشروطه باشد یعنی قوام‌الملک نباشد، دموکرات نباید یعنی صولۀ‌الدوله نیاید...^۳ و محفل تعطیل شد. بعدها ثابت شد که هم صولۀ و هم قوام در عقیده خود مردانی پراگماتیست و واقع‌نگر بودند و تا آخر کار یعنی مرحله غارت خانه خود هم بر سر حرف خود ماندند: ای من فدای آن که دلش با زبان یکی است...

و مخلص پاریزی هم روزی که رأی داد، مفهوم آن نه تنها این بود که قوام نباشد و فرمانفرما نباشد، بلکه شرکت نفت ایران و انگلیس هم نباشد... در تهران که آمدم... بعد از ۱۳۲۵ش/۱۹۴۶م. طبعاً میزان معرفت من هم به محمود افشار و هم به دکتر مصدق به طور غیبی زیادتر شد، ولی البته از نزدیک هیچوقت این دو را نمی‌شناختم.

وقتی انتخابات مجلس شورای ملی دوره شانزدهم، شروع شد که قهرمان تهییج ملت و مردم - خصوصاً تهرانی‌ها - یکی همشهری خود ما مرحوم دکتر بقائی کرمانی بود و یکی دکتر مصدق، و مخلص پاریزی که برای اولین بار خواست خودی نشان دهد و سری توی سرها درآورد، پس به پای صندوق رأی رفت و تعرفه گرفت و رأی داد، و در روی ورقه رأی که می‌توانستیم ۱۲ نفر را بنویسیم، تنها به دو نفر اکتفا کردم و این شعر را روی ورقه نوشتم و امضاء کردم و توی صندوق انداختم:

تا شود گردون دون، آزادمردان را به کام
رأی دادم با بقائی و مصدق - والسلام

نمی‌خواهم امروز متنی برسر مصدق و دکتر بقائی بگذارم و بگویم: - من هم یکی از آن کسان بودم که بر آراء شما یک دانه اضافه کردم - زیرا، بعدها فهمیدم که رأی مخلص اصلاً به حساب نیامده و خوانده نشده

است - زیرا "رأی مشکول" بود و امضاء رأی‌دهنده روی آن بود - و طبعاً، طبق قانون انتخابات جزء آراء باطله به حساب می‌آمد و ریخته شده بود توی کیسه زباله - یعنی به قول معروف: زباله‌دان تاریخ. معلوم شد که من مقاله مصدق را هر چند چندبار هم خوانده بودم اما درست نخوانده بودم - که وقتی یک رأی علامت داشته باشد - خوانده نمی‌شود و باطله به حساب می‌آید.

البته بدون احتساب "رأی مشکول" مخلص، هم مصدق و هم دکتر بقائی، در آن انتخابات، با میزان رأی کم‌نظیری که تا آن روز در تاریخ مشروطیت ایران بی‌سابقه بود انتخاب شدند و در مجلس کاری کردند کارستان که در تاریخ ما به "ملی شدن نفت" معروف است - و ربطی به بحث امروز ما ندارد.

بعدها، مرحوم دکتر محمود افشار را در بعض مجالس می‌دیدم و ادای احترام می‌کردم، و یک بار نیز ایرج افشار بار عام داد و دعوت کرد از چند تن که برویم و یکی دو شب را در کوشک مهمان او باشیم. (کوشک دهکده‌ای است در کنار رودخانه کرج در راه چالوس و ایرج افشار و دکتر منوچهر ستوده دو تا باغ دیوار به دیوار کنار هم داشتند - و تابستان‌ها را در آنجا می‌گذراندند). آن دو سه روز از ایام فراموش‌نشده زندگی من است، زیرا تا آنجا که به خاطر دارم، دکتر محمود افشار و مرحوم مجتبی مینوی، و مرحوم اللهیار صالح، و دکتر ستوده، و دکتر یحیی مهدوی و دکتر اصغر مهدوی - و چند تن دیگر جزء مهمانان بودند - و در واقع زمان کوتاه‌تر از آن بود که هر یک از این مهمانان بتوانند هرکدام شعری کامل بخوانند یا داستان و مطلبی را تمام بیان کنند.

با این مقدمات معلوم بود که ایرج افشار بر من منت نهاده و مرا در جمع کسانی قلمداد کرده است - که برای نوشتن مقاله در این یادواره - همه آنها - یک سر و گردن از من بلندتر بودند.

به هر حال مخلص قبول کردم و طبق معمول که "سوگند خورده‌ام که در هیچ سمیناری شرکت نکنم و در هیچ یادواره‌ای مقاله ننویسم - مگر آن که در آن محفل یا کتاب، به تقریبی یا به تحقیقی - یاد کرمان در میان باشد" - پس مقاله خود را که خودش یک رساله مفصل دوپست صفحه‌ای شد - تحت عنوان افشارها در تاریخ و سیاست کرمان نوشتم و به چاپ رسید.

من مقاله‌ام را تحت عنوان "افشارها در تاریخ و سیاست کرمان" نوشتم، و البته در آن به مناسبات افشارهای یزد و کرمان نیز به تفصیل اشاره کردم.

ایل افشار در تمام ایران پراکنده است و افشارهای زنجان و ارومیه، که قدیمترین و مفصل‌ترین آنها هستند در ایران تنها نیستند. ما افشارهای خراسان را داریم

که نادرشاه از آن طایفه است و افشارهای خوزستان را داریم، و افشارهای سیستان را داریم - که وجود ایرج افشار سیستانی در میان حروفچین‌های چاپخانه‌ها و حتی میان بعض مستشرقینی که از دور با ایرج افشار آشنائی داشتند - یکی از معضلات اسناد دادن در مقالات بود - و حتی در مرگ افشار هم، یکی از هواداران او اعلان تسلیت خود را به عنوان ایرج افشار سیستانی چاپ کرده بود. خارج از ایران هم که همه جا هستند .

اما در کرمان، طایفه افشار خصوصاً از عصر صفوی در اوضاع اجتماعی ولایت نام‌بردار شده‌اند و بخشی از آنان در کوهستان‌های بافت و رابتر سکونت دارند. در کوهستان‌های جنوب غربی کرمان و سرزمین آنها در جغرافیای تاریخی کرمان به نام "اقطاع افشار" معروف است که در بعض جاها تنها به صورت خلاصه "اقطاع" نوشته می‌شود، و گروهی نیز در حوالی زرنند و بافق و راور منزل دارند یعنی در شمال کرمان که به طایفه افشار یزد نزدیک‌ترند، و شاید معروف‌ترین سران این طایفه همان ولی‌خان افشار باشد و پسرش بیکتاش‌خان افشار، که در اوایل کار شاه عباس اول طغیان کرد و شخص شاه عباس برای دفع او به یزد آمد. این بیکتاش‌خان کسی است که ممدوح وحشی بافقی است، و وحشی در حق پدر گفته:

از آن رو شد به آبادی بدل ویرانی کرمان
که دارد با نئی چون عدل نواب ولی سلطان
ز برج عدلش ار خورشید بر باغ جهان تابد
به بازار آورد گل - باغبان در بهمن و آبان...

بیکتاش‌خان علاوه برآنکه داماد خواجگان کرمان بود - با دختر میرمیران یزدی - از احفاد شاه نعمت‌الله هم - ازدواج کرده بود. مردی ثروتمند بود که به قول صاحب تاریخ "شیلان مقررش هرروز - چهارصد قاب، از اطعمه الوان لذیذه - که کمال تکلف درو کرده بودند - و لنگری‌های فغفوری، و سایر ظروف - از طلای رکنی و نقره کافوری می‌کشید."^{۱۰}
شاه عباس بزرگ برای سرکوب کردن بیکتاش‌خان - مردی که در فترت بعد از شاه محمد خدابنده صفوی - پدر شاه عباس - در کرمان و یزد ادعای خودسری می‌کرد و "سیصد و هفتاد زین مرصع در زین خانه او موجود بود" گاهی به قول صاحب تاریخ، "در آغاز نشأه افیون، می‌گفت:

"من از امیرمحمد مظفر کمتر نیستم - که از مرتبه شحنگی می‌بُد - به پایه سلطنت و پادشاهی عروج نمود."

آری، برای سرکوب این یاغی پرادعا، از ذوالقدران فارس کمک گرفت و جنگی مردانه در یزد روی داد، و بیکتاش‌خان در خانه میرمیران گیر افتاد و یعقوب‌خان ذوالقدر سر بیکتاش‌خان افشار را برید، و سر را به پایه سریر اعلی [شاه عباس که آن روزها در کاشان بود فرستادند] در حالی که پدرش ولی‌خان در کنار شاه عباس نشسته بود، وقتی سر را در مجلس انداختند - شاه عباس از ولی‌خان پدر بیکتاش‌خان پرسید:

- صاحب این سر را می‌شناسی؟
ولی‌خان سر پسر را شناخته، چند لگد برآن سر زده، گفت:

- این سر پسر من است. هرکس به ولی‌نعمت خیانت کند - سزایش این است...^{۱۱}

و من بعد از این جریان نوشته‌ام: پدر سیاست بسوزد که چقدر "بی‌پدر و مادر است."^{۱۲} قبر بکتاش‌خان در آستانه شاه نعمت‌الله ولی است.

خاندان افشار در کرمان هم چنان مقتدر و ثروتمند بود - خبر داریم که شاهرخ‌خان افشار در زرنند کرمان وقتی دختر سیدحسن بیگ پیشوای اسمعیلیه را برای فرزندش لطفعلی بیگ به زنی گرفت "زمان عروسی، سه خروار ادویه صرف شد - سایر مأكولات و تنقلات را براین قیاس باید کرد..."^{۱۳}

از همین طایفه بوده‌اند مجدالاسلام کرمانی و پسرش بهرام‌خان مجدزاده - که وکیل دکتر مصدق بود در دادگاه محاکمات آن مرد بزرگ.

اما اقطاع افشار هم کم‌اهمیت نبود - و داشتیم ایلخانی به اسم غنجعلی خان افشار که وقتی سردار ظفر بختیاری با سیصد سوار به بلوک‌گردی پرداخت - او حاکم بعد از مشروطه بود - در صفر ۱۳۳۳هـ/ ۲۵ دسامبر ۱۹۱۴م.

همین غنجعلی‌خان، در گردنه ده‌لوی، به او پیغام فرستاد که "آمدن به این صفحات، لازم نیست،" و در جنگی که میان حاکم بختیاری و غنجعلی‌خان در گرفت، حاکم شکست خورد و با جسد چند تن کشتگان ایل خود - به کرمان بازگشت.^{۱۴} او یک جنگ هم سه سال قبل از آن با امیراعظم ولی کرمان کرده بود - که هرچند امیر، دو تن از سران دموکرات کرمان را در بردسیر به دار زد، اما غنجعلی‌خان - که داماد بهادرالملک برادر میرزا آقاخان

۱۰ ابراهیم باستانی‌پاریزی (تهران: انتشارات ارغنون، ۱۳۶۹)، ۱۵۰.
۱۱ قاضی احمد قمی، خلاصه‌التواریخ، تصحیح احسان اشراقی (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹)، ۱۰۷۷.
۱۲ احمدعلی وزیر کرمانی، تاریخ کرمان، تصحیح و تحشیه محمد

۱۳ ابراهیم باستانی‌پاریزی (چاپ ۵، تهران: نشر علم، ۱۳۸۵)، ۶۰۷.
۱۴ باستانی‌پاریزی، حضورستان، ۱۶۲.
۱۵ وزیر کرمانی، تاریخ کرمان، ۶۹۹.
۱۶ پاریزی، "صد سال تنهایی".



وداع با ایرج افشار: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، دکتر محمد اسلامی، محمدجواد جدی، ایرج افشار، دکتر شفیعی کدکنی، بهمن ۱۳۸۹

چه سودی دهد روزه بی‌نماز؟
چه مزه دهد قرمه بی‌پیاز؟

همان کاری که ما بدون مراجعه به آرشیو روس‌ها، درباره نگارش تاریخ مشروطه ایران می‌کنیم - و البته ناچاریم برای اینکه آرشیو روسیه برای ما ایرانی‌ها در حکم "مارشيو" شده است - یعنی آن‌ها مثل مار بر روی این گنج خوابیده‌اند و کسی دسترسی بدان ندارد.

خانه بزرگ حاج امین‌الضرب در سه راه امین‌حضور در حکم یک آرشیو بزرگ است منتهی مرتب‌نشده، و فیش‌نیافته. مرحوم اصغراقا مهدوی تا حدودی علاقه به استفاده از این اسناد داشت که درگذشت، و مرحوم یحیی مهدوی هم کسی را در ایران ندارد. بالتبئجه همه امیدها به داماد این خانواده یعنی فرزند آقای دکتر صدیقی بسته است - که طیب است - و باید روزی فرصت پیدا کند و ترتیب این کار را بدهد.

سابقاً یک بار خانم دکتر هما ناطق با این اسناد آشنا شد، و تنها اسناد مربوط به وکیل‌آباد نرماشیر کرمان را که ملک حاج امین‌الضرب بود و میرزا رضا کرمانی در آنجا مباشر حاج امین بود، مورد مذاقه قرار داد و از همان اسناد معدود، کتابی درباره میرزا رضا نوشت که در نوع خود دارای اهمیت خاص است، اما این قطره‌ای است از دریای اسناد حاج امین‌الضرب.

باری، درباره کتاب کرمان در اسناد امین‌الضرب من با افشار همیشه بحث و گفتگو داشتم و حتی اعتراض داشتم که: حق این بود، متن تمام هر نامه به تفصیل چاپ شود، او مدعی بود که اولاً نامه‌ها حرف‌های بیخودی هم زیاد دارد، ارقام بیشتر سیاقی است، و مطلب آن همان چند سطری است که ما خلاصه کرده‌ایم.

بردسیری بود - از مجازات جان به در برد. غنجدلی خان یک چشمش در جنگ‌ها آسیب دیده بود، و من او را، به "موشه دایان" ایل افشار لقب داده‌ام.

به هر حال، شاید مقاله من، دومین مقاله مستقلی باشد که بعد از مقاله نیکی تین در باب این طایفه نوشته شده است، و آن رساله در جلد سوم یادواره دکتر محمود افشار، و همچنین در حضورستان - به چاپ رسیده است. در آن مقاله افشارها را به افشاره جمع بسته‌ام چنانکه ابن‌اسفندیار ایل و تبار تکه را به تکاکله جمع بسته است.

کتاب دیگری که مربوط به تاریخ اقتصادی کرمان است و ایرج افشار در تألیف آن با خانم نرگس پدرام همکاری، و بلکه دخالت مستقیم داشته، عنوان کرمان در اسناد امین‌الضرب دارد و مستقیماً زیر نظر مرحوم استاد دکتر اصغر مهدوی فرزند حاج حسین آقا امین‌الضرب تدوین شده است.

کتابی که نه تنها کل اقتصاد کرمان را قریب صد سال زیر نفوذ دارد، بلکه گاهگاه اسناد آن، پر دامن مخلص پاریزی را هم می‌گیرد به دلیل اینکه در آن کتاب از ۱۹۰۰ تومان مالیات پاریز سخن به میان می‌آید در حالی که "یکصد و چهل و یک تومان باقی پاریز" بیخ ریش پاریزی‌ها مانده است.^{۱۰}

اولاً باید عرض کنم که اگر کسی بخواهد تاریخ اقتصادی دوران قاجار را بنویسد - اگر بدون مراجعه به اسناد امین‌الضرب‌ها - حاج محمدحسن و حاج حسین آقا، پسرش - بخواهد چنین کاری انجام دهد - کارش در حکم "روزه بی‌نماز" و "قرمه بی‌پیاز" است -

^{۱۰} کرمان در اسناد امین‌الضرب، به اشراف اصغر مهدوی و کوشش نرگس پدرام (تهران: نشر ثریا، ۱۳۸۴)، ۲۳۴.

به هر حال، فعلاً همین قطره از دریای اسناد حاج امین‌الضرب غنیمتی است برای اهل تاریخ، و من که در اینجا فرصت را به دست آورده‌ام بهتر است به قول کرمانی‌ها "یک من خود را آرد کنم" (مربوط به عدم رعایت نوبه در آسیاست)، و تنها به چند نکته که اتفاقاً در باب پاریز به میان آمده بپردازم.

باز توضیح دهم که کرمان و محصولات بی‌نظیر آن، یکی از مهمترین و پرسودترین کالاهائی بوده که سرمایه امین‌الضرب را تأمین می‌کرده است، محصولی مثل محلوج (پنبه تصفیه نشده) که حمل به روسیه می‌شد و از رفسنجان و سیرجان بود، و شال که باب روم بود، و پسته که به خارج خصوصاً اروپا صادر می‌شد، و بادام که بیشتر از کوهستان پاریز بود، و کنیرا که از بوته خار معروف به چلا به لهجه پاریزی‌ها - به دست می‌آمد و صمغی بود که در داروسازی و صنایع دیگر غذائی به حسب طبقه‌بندی به کار می‌رفت. چلا، همان گون است - گیاهی پر از خار، ساقه آن نهفته در خاک است، پای آن را می‌کاویند و با یک تیغ نازک پوسته ساقه را تیغ می‌زدند - و از آن صمغ سفیدی میتراوید که به صورت برگه درمی‌آمد، و آن را دانه دانه جمع می‌کردند و می‌فروختند. آن پوست ساقه هم بعد از مدتی می‌خشکید و از ساقه جدا می‌شد و ساقه پوست نو در می‌آورد، آن پوسته جداشده را بچه‌ها جمع می‌کردند و به خانه می‌آوردند: یک لوله توخالی (ماشوله) که هنوز اندکی صمغ کنیرا در آن نهفته بود. این صمغ باعث می‌شد که آن پوسته مثل شمع، مطبخ یا راهروی خانه را روشن نگاه دارد و ما بارها از این پوسته استفاده کرده‌ایم. هر پوسته ده پانزده دقیقه دوام داشت. شیرازی‌ها آن را شمعک کوهی گویند.^{۱۱} گاهی مارها در سایه گون می‌خوابیدند و کسی که می‌خواست کنیرا را بردارد گاهی دستش را مار می‌گزید. بسیاری از اقوام من کنیرا جمع‌کن بودند. شعر معروف دکتر شفیع کدکنی در حق همین گیاه است:

— به کجا چنین شتابان
گون از نسیم پرسید،

هوس سفر نداری ز غبار این بیابان؟

— همه هست آرزویم - چه کنم که بسته پیام؟
تو و دوستی - خدا را - چو ازین غبار وحشت
به سلامتی گذشتی،
به کبوتران، به گل‌ها،

به شکوفه‌های باران
برسان سلام ما را.

درست است که گون (چلا) سراپا خار تیز است و حسرت شکوفه‌های باران را می‌خورد، ولی حقیقت آن است که بوته گون در فصل بهار سراپا پر می‌شود از گل‌های آبی رنگ خیلی ریز - که معمولاً به چشم نمی‌آید، ولی زنبورهای عسل، خوب آن را درک می‌کنند. نصف عسل‌هایی که مردم لرستان با شانه موم، موم به خورد مردم ایران می‌دهند، به بوی عسل با عطر گون می‌فروشند که عقیده دارند زنبورهای آنان گل‌های گون را می‌چرند.

محصول عمده پاریز کنیرا بود و بادام بود و قالی عشایری و تریاک، اینها در کتاب اسناد امین‌الضرب جای خود دارد. یک‌جا صحبت چوب گردو هم هست که در باب آن توضیح خواهم داد.

تاجر عمده کنیرا، جهانگیر زرتشتی، و حاج محمداسماعیل تاجر یزدی بودند. حاج محمداسماعیل، باغی بزرگ در بالای دهکده درق پاریز داشت، و خود در سال ۱۳۲۹هـ/مارس ۱۹۱۱م. در گذشته بود.^{۱۲} اما همسر او، حاج بی‌بی، با یک طوطی سبز، و با یک غلام سیاه به اسم محبوب، هر سال به کوهستان ما می‌آمد و من او را دیده بودم - و در کتاب محبوب سیاه و طوطی سبز یادی از او کرده‌ام.

در نامه‌ای موضوع خرید کنیرا پاریز این‌طور مطرح می‌شود: "...در باب خرید کنیرای رفسنجان، آقا محمداسماعیل تاجر یزدی - ملقب به معتمدالتجار - سنه قبل و این سنه هم بندگان امیر، رجوع خدمت خرید کنیرا و غیره ایشان نموده بودند. در تمام کوهستان پاریز و رفسنجان آدم فرستاده بود و قدغن کرده بود به حمایت ضابط، دیگری کنیرا نخرد. حکم سختی از جناب شوکت‌السلطنه صادر کردم فرستادم که آقا محمداسماعیل یزدی را قدغن نمایند برمداخله در خرید کنیرا و سایر اجناس نداشته باشد..."^{۱۳}

"...در کرمان کنیرا نمی‌شود خرید، کنیرای درهم

را پنج هزار می‌دهند. کنیرا را باید رفت پاریز و کوبنان خرید - نه آن هم یک دست سفید کارسازی می‌دارند - درهم می‌دهند...^{۱۴} با بهجت‌الملک از بابت کنیرا سؤال کردم، می‌گوید شما خدمت جناب حاجی آقا [امین‌الضرب] عریضه عرض بدارید که با هم شرکت می‌کنیم: ده هزار تومان می‌گذاریم - تریاک انقوزه و کنیرا با هم شرکت می‌کنیم - به

شماره ۴۲ (شهریور ۱۳۵۵)، ۲۶۸.

^{۱۱} باستانی‌پاریزی، "هفت عروس و یک داماد"، ۵۶.

^{۱۲} باستانی‌پاریزی، "هفت عروس و یک داماد"، ۳۷۹.

^{۱۱} باستانی‌پاریزی، هواخوری باغ با گوهر شب چراغ (تهران: نشر علم، ۱۳۸۵)، ۲۸۶.

^{۱۲} محمد ابراهیم باستانی‌پاریزی، "هفت عروس و یک داماد"، مجله گوهر،

انضمام مخلوج. ولی اینها تمام حرف است، الآن را حکومت نمی‌کند - تجارت می‌کند. همان تومانی ۳۵۰ دینار صرف دو روز است قدغن کرده است که برات ندهید به تجار کرمان. مردم هم به واسطه قالی گرفتار شده‌اند. باید از تحویل خانه و گمرک پول بگیرند.^{۱۵}

”سه چهار محل برای خرید کتیرا معین شده، یکی بردسیر و سمت لاله‌زار است - و یکی سمت پاریز که سمت رفسنجان است - عجاتاً یکصد من ازین رقم که نمونه انقاد می‌شود - در ماهان خرید کرده‌اند. کمتر از محل پاریز و بردسیر که ممتاز هست - هفته آینده انقاد می‌شود - ملاحظه فرمائید.

این کتیرا از کوهستان رفسنجان، پاریز، و زرنند می‌باشد - سیاه جزئی دارد - سفید آن زیاد است. زرد هم جزئی دارد.“^{۱۶}

مخلص پاریزی باید عرض کند، کتیرا یک مصرف در حمام هم دارد. زنان - که معمولاً عصرها حمام سهم آنان است - از شب قبل در یک طشتک کتیرا کوفته را می‌خیسانند، ظهر که به حمام رفتند، بلافاصله موهای سر خود را با آن می‌چسبانند و تا غروب که چرک می‌کنند و مشت مال می‌دهند و کارهای دیگر می‌کنند - این کتیرا برسر آنان هست. بعد، با احتیاط می‌شویند. می‌گویند کتیرا نه تنها موی را براق می‌کند، بلکه آن را لطیف‌تر می‌کند، و در بلند شدن مو هم مؤثر است. والعهده علی الراویة!

۱۹ شوال ۱۳۱۶هـ/اول مارس ۱۸۹۸م.

یک فقره کتیرای سفیدبرگی اعلا، مال پاریز از قرار یک من هفت هزار خریدم. خیلی تعریف دارد.^{۱۷} [۲۴ جمادی‌الاول ۱۳۱۵هـ/۲۱ اکتبر ۱۸۹۷م.]

عالیجناب آخوند ملایوسف و عالیجاه کربلائی ابراهیم خراسانی، از جانب جناب بهجت‌الملک امروز رسالت داشتند مقدار هشت هزار من مخلوج رفسنجان و مقدار یک هزار و ششصد من کتیرا در رفسنجان، پاریز، زرنند بفروشدند. مخلوج یک من دو هزار، کتیرا چهار هزار، با سرکار خان [پیشکار بهجت‌الملک؟] جواب سؤال نمودند و فدویان به این قیمت قبول نکردیم. با سرکارخان قرار دادند امشب را برونند ”باغ نظر“ منزل معظم‌الیه با خودش گفتگو نموده قیمت را معین نمایند. کولک خرواری که صدمن تبریز باشد - پنج تومان پنج هزار می‌دهند - مخلوجش یک من سی

شاهی پاک شسته بیرون می‌آید، پنج هزار هم پنبه‌دانه نفع عاید می‌شود. و این همان پنبه دانه است که خوراک مورد علاقه شتر است و: شتر در خواب بیند پنبه دان گهی لف لف خورد گه دانه دانه

واقعا راست گفته: فرمانفرما و بهجه‌الملک حاکم نیستند - کاسب هستند.

۱۳ شوال ۱۳۱۱هـ/۲۰ آوریل ۱۸۹۴م. [اردیبهشت]

در باب خرید بادام، سابق براین فرموده بودید هرقدر به دست آمده باشد در موقع خریدم شود، حالا باید آدم به طرف پاریز و سمت شهربابک فرستاد که در آنجا در صدد خرید بوده باشند...^{۱۸}

”مظنه مغز بادام و پسته را فرموده‌اید عرض کنم. در این حدود رسم نیست که بادام را از پوست خارج کنند و بفروشدند - و هم به سلف خریدن و در نوغان خریدن - تفاوت دارد... پسته اختیار آبادی را یک من دو ریال خریدم و در فصل آنچه خریده بودم یک من هفت قران و پنج شاهی فروختم - از حدود سیرجان پسته و بادام شهربابکی زیاد خریده می‌شود - لیکن حمل عباسی می‌شود - به روسیه باربردار ممکن نیست برود، لیکن رفسنجان هرقدر پسته و بادام خریده شود باربردار هم ممکن است. اما تجار لاری و آذری آدم گذارده‌اند هرچه در آن اطراف است - سلف می‌خرند، و در فصل، حمل عباسی می‌کنند و به هندوستان و انگلستان می‌برند. این اوقات پسته سلف حدود قریب کرمان را (ظ: حومه قریب کرمان را) در یک من دو قران و هفتصد و پنجاه دینار خریده‌اند و روز به روز بالاتر می‌خرند. ۱۱ ذی‌حجه ۱۳۱۱هـ/۱۶ ژوئن ۱۸۹۴م. [خرداد]

بادام تا چند روز قبل در پاریز، یک من [و] چهارک یک قران بوده است - ولی احتمال دارد - حال که نزدیک به دست آمدن است - یک من یک قران رسیده باشد.^{۱۹}

مخلص پاریزی به خاطر دارم که کاسب‌های پاریز، بادام را با پوست می‌خریدند و انبار می‌کردند و در اوایل پائیز - وسط حیاط خانه، ده‌ها تن زنان و بچه‌ها می‌نشستند و با دسته‌هاون و سنگ و غیران، بادام‌ها را می‌شکستند و مغز می‌کردند، و بعد باربار آن مغزها حمل به رفسنجان یا سیرجان می‌شد.

۹ ربیع‌الاول ۱۳۰۸هـ/۲۴ اکتبر ۱۸۹۰م.

”سابق براین رفسنجان تریاک عمل نمی‌آوردند - و دو

^{۱۸} باستانی‌پاریزی، ”هفت عروس و یک داماد“، ۳۱۹.

^{۱۹} باستانی‌پاریزی، ”هفت عروس و یک داماد“، ۳۲۰.

^{۲۰} باستانی‌پاریزی، ”هفت عروس و یک داماد“، ۳۲۷.

^{۱۵} باستانی‌پاریزی، ”هفت عروس و یک داماد“، ۳۸۰.

^{۱۶} باستانی‌پاریزی، ”هفت عروس و یک داماد“، ۳۸۱.

^{۱۷} باستانی‌پاریزی، ”هفت عروس و یک داماد“، ۳۸۶.



باستانی پاریزی و منوچهر ستوده، ژنو - سوییس، عکس از ایرج افشار

یک هزار و پانصد من از همه جهت بار کرده‌اند، و این یک هزار و پانصد من سه هزار تومان برایشان تمام شده است. به هر جهت، از قراری که حسین خان ضابط پاریز مذکور داشت، چند قطعه در پاریز خریدند و در زیر پهن گاو کرده‌اند که بعد بیابند حمل کنند. و همان حسین خان وعده داده است که از همان‌ها یک پارچه‌اش را به دست آورده باشند بلکه انشاءالله به هر قسم باشد یک پارچه نمونه ارسال شود.^{۳۳} این حسین خان پسر اسماعیل خان از احفاد ظهیرالدوله شوهر ستاره خانم، یک زن پاریزی هم به نام سکینه داشت - و هر سال تابستان‌ها به همین دلیل به پاریز می‌آمد.^{۳۴}

چوب گردوی پاریز در این کتاب نقش مهمی بازی می‌کند، و مورد علاقه بوده که سیدعبدالرحیم می‌نویسد: "...خواستم تمام قطعه را به همان طور که هست بدهم بیاورند - سنگین بود و ممکن نمی‌شد - و اسباب حرف و کدورت بود - همان قدر را هم قدغن کرده‌ام که وارد شهر کرمان نکنند - در بین راه رفسنجان الی یزد حاضر است - به هر قسم صلاح می‌دانید - روانه دهید... در باب چوب گردو هم خدا شاهد است بیست سی کاغذ متجاوز در فرستادن این چوب نوشته‌ام، همه را وعده امروز و فردا داده‌اند - متحیرم باعث مسأله ایشان [حسین خان ضابط] از چه جهتی است، و باز مجدد سفارش می‌نویسم..."^{۳۴} در بادی امر این تصور پیش می‌آید که مقصود چوب

سال است جاری شده، لامحاله رفسنجان هزار و پانصد من تریاک عمل آمده، ... دو سه صندوقی به جهت چین یکی (ظ: پکن) فرستاد، و در سیرجان زیاده براین‌ها عمل می‌آید و الحال تریاک لوله خوب در رفسنجان یک من تبریزی دوازده تومان و پنج هزار می‌خرند. به قدر هشت من یکی دارد و در همین قیمت‌ها هم می‌فروشند.^{۳۵}

فراמוש نشود که تریاک خوب سیرجان و رفسنجان، منحصر به پاریز بوده که هر بیست مثقال آن ۱۸ و گاهی ۱۹ مثقال - بعد از تریاک مالی - کیل دارد، و این بالاترین امتیاز یک محصول تریاک است - یعنی آب آن فقط دو مثقال است.^{۳۱}

حالا برویم سر یک محصول دیگر پاریز، هر چند در این مقاله دارد سهم پاریز "پسربخش" می‌شود و سهم سایر نقاط کرمان "دختربخش".

۱۸ ربیع‌الثانی ۱۳۰۴هـ/ ۱۵ ژانویه ۱۸۷۷م.
در باب چوب گردو که مرقوم فرموده بودید - به جهت نمونه هرگاه یک پارچه هم به دست آورده باشند - از شدت برف، و مسدود شدن راه، ممکن حمل و نقل نیست... از قراری که معلوم شد حضرات فرنگی معادل

^{۳۱} باستانی پاریزی، از سیرت‌نایب (چاپ ۴)، تهران: نشر علم، (۱۳۷۹)، ۵۷۴ و ۵۸۹.

^{۳۲} باستانی پاریزی، از سیرت‌نایب، ۳۳۶.

^{۳۳} باستانی پاریزی، پیغمبر دزدان (چاپ ۱۸)، تهران: نشر علم، (۱۳۸۷)، ۷۷.



ردیف اول از راست به چپ: دکتر نواب، محیط طباطبایی، افشار شیرازی، حبیب یغمایی، سید کاظم امام، روضاتی، مهدوی و...
ردیف دوم: دانش پژوه، ایرج افشار، باستانی پاریزی، تیموری (سمیناری در اصفهان، شهریور ۱۳۵۲)

یا یزد بگیرد. خوب، نقد کردن چنین براتی هم وقت می‌خواست و هم زور، صاحبان این گونه برات‌ها به صرف مراجعه می‌کردند، و او در مقابل کم کردن صدی یک یا دو یا بیشتر، بقیه پول را به طرف می‌داد، و حواله را نگه می‌داشت. وقتی تعداد و مقدار برات‌ها زیاد می‌شد، آنها را برمی‌داشت و به کرمان مثلاً یا اصفهان، یا شیراز می‌رفت و باز با کم کردن مختصری، آنها را تبدیل به پول نقد یا جنس دیوانی می‌کرد.
حاج محمدحسین صراف در زمان حاج میرزا آقاسی چنین کرد و مبالغ زیادی از برات‌های او در کرمان لاوصول ماند، و حاجی بیمار شد و در کرمان درگذشت و پسرش حاج محمدحسن به کرمان آمد و پدر را کفن و دفن کرد. بعد نماینده‌ای به نام آقاسیدعبدالرحیم اصفهانی را در کرمان گماشت تا برات‌ها را وصول کند. و او در کرمان مقیم شد و تجارت حاج امین‌الضرب را خصوصاً در مورد روناس رفسنجان و حنای نرماشیر و تریاک پاریز و کتیرا و بادام پاریز انجام می‌داد، و کم‌کم لقب معین‌التجار گرفت و از تجار و رجال معروف شهر کرمان شد، و بعدها خانواده‌ او عنوان معین‌زاده گرفتند و آن معین‌زاده لنگ که هنگام عبور رضاشاه از کرمان برای

گردو برای نجاری و ساختن در و پنجره و میز و تخته و امثال آن باشد - که هرچند همه اینها اهمیت دارد - اما نقل آن از پاریز به تهران، با آن کرایه و سختی و طولانی راه و وسایل آن روزی، چندان قابل قبول نیست. یک یادداشت در همین کتاب موضوع را حل می‌کند. ۲۷ رجب ۱۳۰۴/۲۲ آوریل ۱۸۸۷م. [اردیبهشت] در باب گره گردو، هم، خداوند شاهد است تا به حال بیست سی کاغذ متجاوز در فرستادن این چوب نوشته‌ام - همه را وعده امروز و فردا داده‌اند - متحیرم باعث مساهله ایشان از چه جهتی است؟ و باز مجدد سفارش می‌نویسم.^{۲۰}

آری، مقصود چوب گردو نیست، مقصود گره گردوست، و آن عبارت از غده بزرگی که در تنه بعضی درخت‌های کهن سال گردو پیدا می‌شود، و تنها مورد استفاده آن، بریدن و جدا کردن این غده از تنه درخت، و خالی کردن چوب داخل آن، و استفاده از پوسته آن است - برای ساختن کاسه تار. و این چون کمیاب است گران‌قیمت است، بعضی نیز از غده تنه درخت گلابی استفاده می‌کنند، و صدای آن لطیف‌تر است.

حاج امین‌الضرب، پدرش حاج محمدحسین صراف بود و خرید و فروش حوالجات شهرستان‌ها را انجام می‌داد، یعنی مثلاً دولت در تهران صد تومان حواله می‌کرد به شاعری، یا روضه‌خوانی که برود از حاکم کرمان

^{۲۴} باستانی پاریزی، از سیر تاپیان، ۳۳۷.

^{۲۵} باستانی پاریزی، از سیر تاپیان، ۳۳۳.

^{۲۶} باستانی پاریزی، درخت جواهر (چاپ ۲، تهران: نشر بهنام، ۱۳۷۹)، ۴۱۳.

رفتن به موريس، به عنوان رئيس ثبت، امضای شاه سابق را در محضر سيدالعراقين لنگ تصديق کرد از اولاد همين معين التجار بود که سهرابی عکاس زرتشتی لنگ هم از ایشان عکس برداشت، و شاه سابق همان روز اين جمله را در کرمان در خانه هرندي به زبان آورد که "وقتی که کار لنگ می شود - همه چیز و همه کس لنگ می شود."^{۲۶}

ظاهراً نماینده سيدعبدالرحيم در پاریز ملا جهانگیر نام زرتشتی بوده است - و اصولاً زرتشتی ها از قدیم در پاریز تجارت و آمد و رفت داشته اند.

در نامه مورخ ۱۹ شعبان ۱۳۲۰ هـ/ ۲۲ نوامبر ۱۹۰۲ م. پائیز [سيدعبدالرحيم به تهران حواله ای می دهد به این شرح: "... در این وقت، مبلغ ششصد تومان، از عالیجاه ملا جهانگیر تاجر پاریز دریافت گردید، و به موجب هده عريضه - که به منزله برات است - به حواله گماشتگان حضرت عالی نمودم - که از حساب تحریر [باید باشد از حال التحریر] بعد از کسر ثلث - نود و یک روز، حواله کرد مشارالیه کارسازی فرمایند، و در محاسبه خرید شال باب روم، ثبت فرمایند."^{۲۷}

این پول ها در عین حال آنقدرها هم مورد علاقه سيدعبدالرحيم نبوده که در همين صفحه از کتاب، طی نامه دیگری می نویسد "... در فقره وجوهات گمرک... خود مخلص متذکر این مطلب شدم که مصرف آن را صورت شرع بدهم [ظاهراً در این مورد با بعض روحانیون گفتگو و احتمالاً یک نوع پول شوئی نموده باشد] [اگر چه عمل کرمان، به واسطه پول تحویل خانه و مالیات - که تجار تماماً آلوده می باشند - و سال دوازده ماه عملشان آلودگی پول دیوان است - خداوند خودش ترحم فرماید.

پول تحویل خانه به مراتب از پول گمرکی بدتر است. مالیات را در بلوکات از اشخاصی می گیرند که عریان، و نان شب ندارند - به ضرب چوب و داغ درفش از آنها می گیرند. پول گمرک را کسانی می دهند که تماماً تجار می باشند."^{۲۸}

در همين تاریخ: ۹ ذی حجه ۱۳۱۵ هـ/ ۲ مه ۱۸۹۸ [خرداد]

توسط نصرالله هرندي نوشته است: "مالیات پاریز، از روی کتابچه طهران، یک هزار و نهصد - الی [در اصل الا] دوهزار تومان است - جناب عالی پاریز را ده ساله هشت ساله موضوع بفرومائید و پانصد تومان هم علاوه تعارف بدهید - که نهایت می شود دوهزار و پانصد تومان."

سال بعد، در ۶ شوال ۱۳۱۶ هـ/ ۱۸ فوریه ۱۸۹۹ م. [زمستان]

توسط محمدسام می نویسد: "در باب خرید سنواتی هم به کرات عرضه داشته - که راه آن اینست که باید عمل پاریز را از مالیات کرمان مجزی فرمایند که یک نفر عامل مخصوص از گماشتگان حضرت اقدس عالی باشد - و حاصل مالیات کتابچه آن، گویا هزار و نهصد تومان زیادتر نیست - ولی معامله حکومتی کرمان با ضابط، معادل سه هزار و هفتصد تومان می شود - اقلأ اگر عمل آن را در طهران مجزی فرمایند - این تفاوت عمل، عایدی ملازمان خواهد بود..."^{۲۹}

در همين کتاب، بعد از فوت ناصرالدوله، در باب مخلفات فرمانفرما نوشته است: "...مخلفات مرحوم فرمانفرما - که جزء آنها جواهر بود یا نه؟ اینهایی که ما دیدیم روی هم دو تومان [ظ: مقصود دو هزار تومان است] جواهر طلا که یک گل کمر، یک حلقه انگشتر یاقوت، شمشیر طلا گرفته، قلیان و قهوه خوری طلا و غیره نبود. بله - جواهر داشت. طلا کلی داشت. پول نقد داشت. اول فروردین فرمانفرما [برادرش عبدالحسین میرزا] چاپار به چاپار بار شد آمد طهران نزد آقارضا و آقاعلی خان صندوقدار - فروختند. از قراری که شنیدم خیلی نازل وجه نقد دادند..."^{۳۰}

اما در جزء چیزهایی که توسط محمدسام در ۲۵ صفر ۱۳۱۶ هـ/ ۱۵ ژوئیه ۱۸۹۸ م. خواسته شده علاوه بریک لوله تنگک مارتین و فشنگ، و قدری کاغذ و پاکت و مرکب، و یک عدد لاک، دو تومان اشرفی و نیم اشرفی هم اگر با پست ارسال فرمایند - بی صرفه نیست - در کوهستان پاریز خرج می شود و ضرر کرایه هم ندارد!^{۳۱} در مورد اشرفی و نیم اشرفی برای پاریز - از خدا که پنهان نیست، از شما چه پنهان، مخلص پاریزی، باید هم قول حافظ شود که: وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک...

در نامه ۱۶ محرم ۱۳۱۶ هـ/ ۷ ژوئن ۱۸۹۸ م. توضیح می دهد در باب "گندم، از خواجه طلای هندو - که خریداری شده و برات گندم گرفتیم. خواجه طلای هندو - کمک احوال حقیر می باشد."^{۳۲}

مقصود این است که تجار هندی، در کرمان، موقعیت مهم داشته اند و طبعاً با نماینده حاج امین الضرب تماس مستقیم داشته اند. در تاریخ کرمان از کاروان سرای هندوها و تل هندوسوز بارها گفتگو شده، و برطبق نظری که من دارم، آبادی شرق و جنوب شرقی کویر هزاران سال پیش از جانب هندوها شروع شده، و قصد

^{۲۷} باستانی پاریزی، درخت جواهر، ۱۴۷.

^{۲۸} باستانی پاریزی، درخت جواهر، ۶۷.

^{۲۹} باستانی پاریزی، درخت جواهر، ۲۶۲.

^{۳۰} باستانی پاریزی، درخت جواهر، ۴۷.

^{۳۱} باستانی پاریزی، درخت جواهر، ۳۳۳.

^{۳۲} باستانی پاریزی، درخت جواهر، ۳۶۵.

اصلی آبادانی راه ادویه بوده، راهی که نتیجه آن را امثال حاج آقا علی رفسنجانی و آقا سیدرحیم معین‌التجار - نماینده حاج امین‌الضرب، حاصل آن را چیده‌اند.

راه ادویه که محلوج رفسیجان و حنای و کیل آباد نرماشیر را هم از طریق کویر به روسیه می‌رساند و به قول مرحوم دکتر غنی زنگ چندین هزار شتر امثال حاج مرادعلی شتردار دولت آبادی سبزواری فضای کویر را پرطنین می‌کرد و عشق آباد و لطف آباد از پرتو سرمایه حاج امین‌الضرب، در رفاه و آبادان بودند.^{۳۳}

این حکومت پاریز را هم پر کوچک‌نشانماید، برای اینکه در ۱۹ شوال ۱۳۱۶ [هـ/اول مارس ۱۸۹۹م. نوروز] توسط محمداسماعیل طهرانی، گزارش داده شده که "در باب یک هزار من جو ابتیاعی آقامحمد [ظ: سام] را - که حکومت پاریز توقیف نمود، خدمت شوکت‌السلطنه عرض نمودم. حکم آن را صادر نمود - با این پست فرستادم."^{۳۴}

اما نکته اختصاصی که تا حدی مربوط به مخلص پاریزی می‌شود، آن‌جاست که آقاسید عبدالرحیم معین‌التجار به حاج امین‌الضرب می‌نویسد: [۵ رجب ۱۳۰۹ [هـ/۴ مارس ۱۸۹۲م.]

"... کتاب پیغمبر دزدان، کتاب مجموعی ندارد که نسخه آن در دست مردم باشد. کاغذی به شیخ حسینعلی نام - پسر بزرگ او که وارث علم اوست به سیرجان نوشتم که هرچه از مراسلات و اشعار پدر دارد نسخه کند، بفرستد..." یک ماه بعد در ۱۷ شعبان باز می‌نویسد:

"... در باب کتاب مثنوی مرحوم آقای حاجی محمدکریم خان، و اشعار مرحوم شیخ محمدحسن پیغمبر دزدان، اینها قابل نیست که بنده از باب قابلیت یا قیمت در فرستادن اهمال کنم. کم به دست می‌آید. مثنوی را هرکدام یک نسخه یا بیشتر دارند - به هیچ‌کس نخواهند داد. اشعار پیغمبر دزدان هم جمع و دیوان نشده است که آماده بشود. یک نسخه که به دست آوردم فرستادم، از میان رفت؟ انشاءالله یک نسخه دیگر به دست می‌آورند ایفاد می‌دارم."^{۳۵} حیف که معین‌التجار زنده نماند تا پنجاه سال بعد، مخلص پاریزی، به عنوان کاتب و حی پیغمبر دزدان، نسخه‌ای از کتاب او را تقدیم حاج امین‌الضرب بنماید.

در شهریور ماه ۱۳۵۶ش / سپتامبر ۱۹۷۷م. در کرمان، کنگره ایران‌شناسی به ابتکار فرهنگستان‌های ایران و دانشگاه کرمان فراهم آمد که دکتر میرزائی رئیس قبلی

دانشگاه کرمان یک برنامه تجلیل از چند تن استادان از جمله حبیب یغمائی و شاه جمشید سروشیان و... مخلص باستانی پاریزی به عمل آوردند، و همه می‌دانستند که همه این مقدمات به دست ایرج افشار چیده شده است.

در آن سمینار، یک روز هم مرحوم عبدالرضاخان سرکارآقا رئیس طایفه شیخیه در باغ مجلل خود در سلسبیل یک مهمانی داد به افتخار شرکت کنندگان که بیش از دویست نفر ایران‌شناسان در آن شرکت داشتند. مهمانی شاهانه‌ای که مهمانی‌های حسام‌الدوله اردشیر را در مازندران به خاطر می‌آورد - که دستور داد سفره او "از گنجینه تا سپید دارستان زمین برافکنند تا مسافت یک فرسنگ خوان نهد."^{۳۴}

باری مهمانی سرکارآقا آغاز شد و دوری‌های فغفوری پلو و ته‌چین و کاسه‌های پر از حلوی ابراهیم خانی به عنوان «دسر» (همان شله‌زرد خودمان است که چون جد آنها ابراهیم خان ظهیرالدوله هر سال در روز عاشورا هزار کاسه کوچک مسی یک اندازه پر از شله‌زرد می‌کرد که بر آن مغز پسته پاشیده بود، و به حاضرین در مجلس روضه او در مدرسه ابراهیم خان می‌داد که با همان کاسه مسی به خانه خود ببرند، طی دو قرن، هم آن کاسه کوچک، و هم آن حلوی زرد در خانه کرمانی‌ها به "ابراهیم‌خانی" معروف شده است.) آری، پس از آن مهمانی و الطافی که شخص عبدالرضاخان به یک اعضاء کرد، من و افشار به مرحوم عیسی خان ضیاء‌البراهیمی که بنی‌عم سرکار آقا و اهل کتاب و شعر، و معلمی بافضیلت بود، گفتیم: - آیا وقت آن نرسیده است که اسناد و کتاب‌های شیخیه که در کتابخانه مدرسه ابراهیم‌خان به ودیعت نهاده شده، مورد بررسی و فهرست‌نویسی قرار گیرد؟ عیسی‌خان گفت: "عین گفتار شما را با سرکار آقا در میان خواهم نهاد."

و روز آخر کنگره به من و افشار گفت: سرکارآقا کاملاً با نظر شما موافق است و ترتیبی خواهد داد که دو سه نفر از دانشجویان دوره دکتری زیر نظر شما و آقای دکتر باستانی پاریزی به بررسی این اسناد و کتاب‌ها بپردازند، و ان شاءالله از سال دیگر برنامه آن فراهم خواهد آمد.

این گفتگوی من بی‌دلیل نبود. حقیقت این است که خانواده ابراهیمی در کرمان، در تمام دوره تاریخ قاجاریه در شئون مختلف شهر و استان صاحب نفوذ و مؤثر بوده است، بعد از واقعه آقامحمدخانی (ربیع‌الاول ۱۲۰۹هـ/ اکتبر ۱۷۹۴م.) کرمان چند صباحی آشفته و بدون حاکم بود و تنها عبدالرضاخان یزدی و فرزندانش برای منافع و بستگانی که در کرمان داشتند، شهر کرمان را زیر حمایت خود گرفتند، اما مسأله حکومت کرمان و بلوچستان و

^{۳۳} باستانی پاریزی، ازدهای هفت سر (چاپ ۵ تهران: نشر علم، ۱۳۸۴)، ۳۰.

^{۳۴} باستانی پاریزی، ازدهای هفت سر، ۳۶۵.

^{۳۵} باستانی پاریزی، ازدهای هفت سر، ۳۰۷.

^{۳۶} باستانی پاریزی، نون جو و دروغ‌گو (چاپ ۵، تهران: نشر علم، ۱۳۸۵)، ۶۷۷. نقل از تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار.



احمد اقتداری، باستانی پاریزی، زریاب خوبی (نشسته) و محمدعلی جمالزاده (ایستاده) عکس از ایرج افشار

ابراهیم خان از نظر مذهبی جزء اخباریون بود و به شیخ احمد احسائی احترام و علاقه داشت و یک بار نیز از شیخ دعوت کرد که از بحرین به کرمان بیاید و شیخ تا یزد هم آمد ولی به علت انقلابات یزد ناچار به بازگشت شد، و بعدها ابراهیم خان، فرزند خود محمدکریم خان را که از همسر قراباغی او بود به عتبات فرستاد که در محضر شیخ باشد، هر چند دیگر شیخ زنده نبود و حاج محمدکریم خان در مجلس سیدکاظم رشتی اصول عقاید شیخ را آموخت و به کرمان بازگشت، و جمعی کثیر با عقاید او همراه شدند که بیشتر بستگان و خانواده خود او بودند، و چون در تبریز نیز گروهی شیخیه حضور داشتند در برابر تبارزه شیخی، اصطلاح کرامنجه به کار رفت که مقصود شیخیه کرامنه یا کرمانیان شیخی کریم خانی باشند. اتفاقاً یکی از آثار مهم چاپ شده افشار، کتاب جامع جعفری در تاریخ خوانین یزد است که بخش عمده آن مربوط به فتح کرمان توسط آقامحمدخان، و حکومت عبدالرحیم خان فرزند عبدالرضاخان بعد از بازگشت آقامحمدخان، در حکومت کرمان و کارهای اوست. من آن روز به افشار گفتم: آدمی با این مشخصات و ۲۲ سال حکومت کرمان، آیا فقط با دو خط ابلاغ: «جناب ابراهیم خان، شما به ایالت کرمان منصوب می شوید» به این شهر آمده است؟ و توضیح دادم که بعد از ابراهیم خان و پسرش عباسقلی خان، حسنعلی میرزا شجاعالسلطنه هلاکومیرزا پسرش و سیفالملوک میرزا - و پس از آقاخان

سیستان که بیش از ۲۵۰ هزار کیلومتر مربع از مملکت را در بر می گرفت همچنان در بوته بی اعتنائی شاه قرار داشت و بیم پیوستن به افغانستان و هندوستان در پیش بود که فتحعلی شاه جانشین آقامحمدخان متوجه اهمیت موضوع شد و پسرعم خود، یعنی پسر برادر آقامحمدخان را، که ابراهیم خان نام داشت و حکومت و سرپرستی تفنگچیان بسطامی را داشت، مأمور کرد که به حکومت کرمان برود و به نوعی از مردم ستم کشیده کرمان - و خصوصاً سیستان و بلوچستان - دلجوئی، و خرابی ها را ترمیم کند و او در ۱۲۱۸هـ/ ۱۸۰۳م. با اختیارات تام عازم کرمان شد و چند بار به بلوچستان و سیستان سفر کرد، تا در ۱۲۴۰هـ/ ۱۸۲۵م. برای گزارش کارها به تهران آمد و در همان طهران مُرد. - یعنی ۲۲ سال حاکم کرمان بود و در این مدت، شهر را نوسازی کرد و بازار و قیصریه ساخت، و مدرسه ابراهیم خان را بنا کرد، و املاک بسیار - که بی صاحب مانده بود - دوباره سائج و جاری ساخت و روحانیون و شعرا در درگاه او جمع شدند. مادر او را بعد از قتل پدرش، فتحعلی شاه به ازدواج خود درآورده بود، و خود دو تن از دختران فتحعلی شاه را برای دو تن از فرزندان خود به زنی گرفت، و یکی از دختران خود را به ازدواج فتحعلی شاه درآورد. ابراهیم خان چهل و دو فرزند داشت - ۲۰ پسر و ۲۲ دختر که فهرست اسامی آنها و فرزندان آنها را یک به یک، مرحوم بایگان همدانی در کتابچه‌ای نگاشته است.

- شاهزاده فیروز میرزا و خانلر میرزا و طهماسب میرزا و کیومرث میرزا و ناصرالدوله و عبدالحسین میرزا فرمانفرما و نصره‌الدوله پسرش و شاهزاده ظفرالسلطنه که آیت‌الله میرزا محمدرضا را به جوب بست - یعنی تا یک سال قبل از مشروطه (۱۳۲۳هـ/ ۱۹۰۵م). بیشتر حکام کرمان شاهزاده بوده‌اند و مؤید خاندان شیخیه ابراهیمی، و بنابراین هیچ اتفاقی نیفتاده که اسناد از خانواده آنها خارج شود. بعد به شوخی گفتم: آقای ضیاء ابراهیمی، فرمان حکومت کرمان ابراهیم خان ظهیرالدوله مطمئناً در جزء اسناد خانوادگی سرکار آقا هست، و لابد مذهب و مطلا و منقش است، مثل تصویر نقاشی شده شیخ احمد احسانی - که حاج آقا عکاس از روی آن عکس برداشته - و من حاضرم همینطور "ندید" آن را در حراجی "کریستیز" لندن به یک میلیون دلار خریداری کنم. شما این همه سند را ظرف دو بیست سال روی هم نهاده‌اید که نصیب مورثانها شود؟ و به هر حال، چنین گفتگوئی من و افشار و ضیاء ابراهیمی داشتیم.

اما، گفتم: ما در چه خیالیم و فلک در چه خیال! مدت کوتاهی گذشت و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷/ فوریه ۱۹۸۹م. پیش آمد و کن‌فیکون شد، و نخستین کسی که در کرمان به قتل رسید، مرحوم عبدالرضا خان ابراهیمی سرکار آقا بود که دم خانه‌اش - همان خانه که به ما مهمانی داده بود - هنگام پیاده شدن از اتومبیل مورد سوء قصد قرار گرفت، و اندکی بعد خانه او مصادره شد، و خانه و املاک ۱۸ خانواده دیگر شیخیه نیز مورد مصادره قرار گرفت. طلبه‌های مدرسه ابراهیم خان از مدرسه به هر طرفی فرارفتند، و طلبه تازه جانشین شد و در این میان کتابخانه و اسناد دو بیست ساله شیخیه که در ساختمان اول مدرسه قرار داشت، معلوم نشد به چه روز و حالی درآمد، و اینک که این سطور نوشته می‌شود - ایرج افشار هم زیر خاک خفته، و مخلص پاریزی نیز که در آستانه ۸۷ سالگی جان به کف پای به در برده، و در پی او روان است.

مجنون برفت و دلشدگان را به جا گذاشت
کار تمام نمانده - در پیش ما گذاشت

با همه اینها این امید هست که شاگردان و دوستانی که ایرج افشار تربیت کرده و آموزش داده، روزی دست بدین کار بزنند و کار ناتمام تاریخ کرمان را تمام کنند. اکنون پس از یک سال، مخلص پاریزی، از همان پوسته‌های چلائی پاریزی که بسیار خوش سوز است و کار شمع را می‌کند و به همین جهت فارسی‌ها آن را "شمعک کوهی" می‌گویند، به خاطر آن همه تعریف که از کنترای پاریزی کرده است، به جای شمع، بر مزار او هدیه می‌کنم. کنترای آن بوته‌های چلا (گون) که باربار هر بار ۲۵ منی (۷۵ کیلو) بر پشت چارپا و قاطر

و بر شانه شترهای امثال مرادعلی شتردار سبزواری که کنترای آن را از کوهستان پاریزی پس از طی هزار فرسخ راه به بادکوبه و عشق‌آباد و لطف‌آباد دره‌گز (پیش‌بندر جز) می‌رساندند،^{۳۷} آری به برکت همان بارها کنترای پاریزی لابد بوده که مهمان‌خانه پر طول و عرض حاج امین‌الضرب به نور چهل چراغ‌ها روشن و به برکت "لاله مرزنگی" های بلور شفاف، مهمان‌پذیر رجال سیاسی و ادب و موسیقی ایران می‌شده - و اصلاً ژنراتورهای سنگین کارخانه برق حاج امین‌الضرب که از طریق روسیه به ایران می‌آمد - و اینک در موزه برق نگهداری می‌شود - و به برکت همین پره‌های نازک گون‌ها می‌چرخیده - هر چند از آن بوته معجزه‌گر جز پوسته‌ای خشک به صورت چراغ برای پاریزی‌ها باقی نمی‌مانده تا چند لحظه آشپزخانه سرد خانه خود را بدان روشن کنند.

ایرج افشار سال‌های سال به خاطر همایون صنعتی و گل‌های سرخ گلاب زهرای خانم سرلئی به کرمان و خصوصاً لاله‌زار - منشأ اولیه کارامانی‌ها (کارزار) سری می‌زد و مهندس اسلام‌پناه هم قدم او بود، و یک بار هم من و افشار و دانش‌پژوه و اقتداری و ستوده در لاله‌زار (کارزار) مهمان همایون صنعتی بودیم و بعد از مرگ این هرسه به قول سعدی:

به لاله‌زار و گلستان نمی‌رود دل من
که روی دوست گلستان و لاله‌زار من است

افشار یک بار هم به پاریز رفته بود و با برادرم عبدالعزیز عکسی هم دارد و اینک که اراده استاد بزرگوار آقای همایون کاتوزیان و یاران محترم هم‌قلم ایشان در نشریه ایران‌شناسی در تورنتو و لندن بر این تعلق گرفته که یاد از ایران‌شناس بزرگ ایرج افشار در میان آورد، مخلص پاریزی هم دلم می‌خواهد نه از نیروی عظیم برق و نه از لاله‌مرزنگی‌های قدیم، بل به اشاره مهندس بیانی دوست مشترکمان، یکی از همان چراغ‌ها، یعنی شمعک‌های کوهی آن بوته‌های کنترای، بر مزارستان افشار که در شورستان ایران‌شناسی عاشقانه گز شیرین می‌کاشت، لحظاتی شعله‌ای برافروزم - انسان که گویا رضی‌الله اترمانی گفته است:

این وادی عشق، طرفه شورستانی است
غافل نشوی که خوش حضورستانی است
هردل که درو عشق بتی لاله فروخت
هرجا میرد چراغ گورستانی است.

^{۳۷} باستانی پاریزی، ازدهای هفت سر، ۳۰. نقل از یادداشت‌های دکتر غنی.

MAZDA PUBLISHERS

Academic Publisher Since 1980

P.O. Box 2603, Costa Mesa, CA 92628 U.S.A.

Phone: (714)751-5252 ; Fax: (714)751-4805 ; e-mail: mazdapub@aol.com

Catalog: www.mazdapub.com



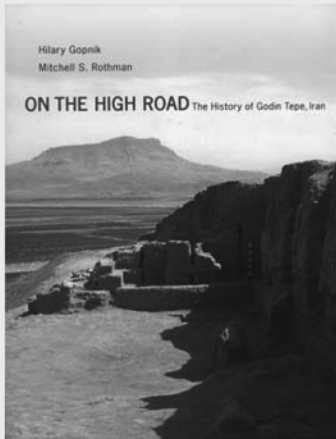
SELECTED NEW & RECENT TITLES

On the High Road

The History of Godin Tepe, Iran

Hilary Gopnik and Mitchel S. Rothman

This volume traces the 4000-year history of this important settlement and demonstrates how, at each successive phase of occupation, the people of Godin exploited their home's position at the crossroads of cultures.



2011: xiv+586pp., color illustrations, maps, charts, index.
ISBN: 978-1568591650 (cloth): \$75.00
Subject: Archaeology

Ferdowsi: A Critical Biography

A. Shapur Shahbazi

2010: xiv + 149pp., bibl., index.
ISBN: 978-1568592010 (pbk): \$19.95
Subject: Historical Biography



The Kurdish Nationalist Movements in Turkey: 1980-2011

Robert Olson

This book analyzes the three most important developments in the Kurdish nationalist movements in Turkey during the three decade span from 1980 to 2011.

2011: xiv + 104pp., index.
ISBN: 978-1568592572 (pbk): \$19.95
Subject: Current events/history

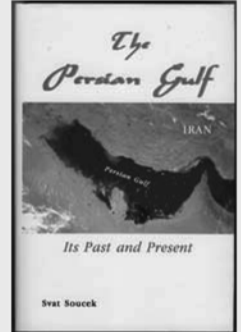


The Persian Gulf:

Its Past and Present
Svat Soucek

This book offers a balanced version of the history of the Persian Gulf. The story itself is presented in the natural and anthropological context of the subject.

2006: xii+294pp., maps, bibl., index.
ISBN: 978-1568591209 (cloth): \$45.00
Subject: History & Geography



SELECTED FORTHCOMING TITLES

Iranian Performance Traditions

William O. Beeman

This book deals with Iranian performance, particularly the traditional theatrical forms *ta'ziyeh* and *ruhozi*.

July 2011: ix+320pp., illustrations, glossary, bibl., index.
ISBN: 978-1568592169 (cloth): \$45.00
Subject: Anthropology and Performing Arts



Armenian Kars and Ani

Richard G. Hovannisian

June 2011: xxvi+430pp., illustrations, maps, charts, index.
ISBN: 978-1568591575 (pbk): \$35.00
Subject: History

Free Fall: Collected Short Stories

Leonardo P. Alishan

May 2011: xv+179pp.
ISBN: 978-1568592862 (pbk): \$25.00
Subject: Fiction

MANUSCRIPT SUBMISSIONS

If you have a manuscript or are in the process of writing one, our editors will review your work when you submit a proposal. To check out compatible titles, you are invited to browse through our website. Click on "About Us" button and scroll down to "Submit Manuscript." Complete this form and submit it online. Please DO NOT SEND your manuscript before submitting this form. Unsolicited manuscripts cannot be returned unless they are accompanied by sufficient return postage.

At Mazda Publishers, we speak *your* language, so why talk to the strangers?